

روایت رشادت آذربایجانی ها در عملیات مرصاد

عملیات مرصاد یادآور رشادت دلآور مردانی از خطه آذربایجان است که سینه در مقابل کبر و پلیدی منافقینی سپر کردند تا نشان دهند این بار نیز آبرومندانه از نوامیس و خاک میهن دفاع خواهند کرد.



خبرگزاری مهر، گروه استان ها – آنهایتا رحیمی: عملیات مرصاد یادآور رشادت دلآور مردانی از خطه آذربایجان است که سینه در مقابل کبر و پلیدی منافقینی سپر کردند تا نشان دهند این بار نیز آبرومندانه از نوامیس و خاک میهن دفاع خواهند کرد.

عملیات مرصاد آخرین امید منافقین بود که پس از قبول قطعنامه ۵۹۸ سر از خاک بیرون زد و از دید آنان، این بهترین فرصتی بود تا رویاهای پلید خود را به واقعیت تبدیل سازند؛ طلوع یکباره آنان از سر کج فهمی و در پس تحقق آرزوهای رژیم بعثی عراق بود که با یاری خداوند متعال و رزمندگان شجاع، غروب آنان رقم خورد.

این عملیات سرنوشت ساز در بامداد سومین روز از مرداد ماه ۱۳۶۷ به تاریخ هشت سال دفاع مقدس پیوند خورده است که رشادت سربازان لشکر ۳۱ عاشورا و دلآور مردان بسیجی و داوطلب آذربایجانی به عنوان برگی زرین به این عملیات بزرگ گره خورد که درنهایت منجر به پیروزی رزمندگان اسلام شد.

در جای جای این خطه پهناور، افرادی هستند که با حضور در عملیات مرصاد، رشادت آفریده و سینه هایشان مملو از خاطراتی است که باید با جان و دل آنها را شنید. حاج محمد پور نجف یکی از زبده ترین نیروهای واحد تخریب و رزمنده هشت سال دفاع مقدس است که هم چنان از بی نصیب ماندن از قافله شهادت هم رزمانش سخن می کند.

حاج محمد پور نجف به مدت ۷۷ ماه در جبهه های حق علیه باطل حضور یافته و یکی دیگر از رزمندگانی است که در عملیات مرصاد حضور داشته و جنایات طاقت فرسای منافقین را از نزدیک شاهد بوده است؛ جنایاتی که حاج محمد معتقد است منافقین در آن زمان با جنایات انجام داده، روی داعشی ها را سفید کرده اند.

همزمان با سالگرد هفته دفاع مقدس، شوق شنیدن خاطرات رزمندگان در دل ها موج می زند؛ حاج محمد در سال ۱۳۴۴ در تبریز متولد شد و لحظه ای از شروع هشت سال جنگ تحمیلی باخبر شد که یک پایش در مدرسه و مغازه تراشکاری بود و یک پایش در فعالیت در پایگاه شهید چمران.

در سال ۱۳۶۰ به جبهه اعزام شدم

این رزمنده مثل تمام قهرمانان هشت سال دفاع مقدس به دلیل داشتن سن کم با مخالفت هایی برای اعزام به جبهه روبرو شده اما با هر سختی ممکن، تمایل قلبی و عشق به دفاع از خاک وطن، راه را بر این رزمنده کم سن و سال هموار کرده است تا اینکه در سال ۱۳۶۰ به جبهه های حق علیه باطل اعزام شده است. این رزمنده عملیات های سخت، در سال ۱۳۶۸ سر و سامانی به زندگی خود داده و حاصل این ازدواج، دو فرزند پسر است.

به دلیل وزن کم و جثه ضعیف به واحد تخریب اعزام شدیم

در روز اول به پادگان شهید مصطفی خمینی اعزام شدیم اما به دلیل داشتن وزن کم و جثه ضعیف ما را به واحد تخریب اعزام کرده و بعد از مدت ها متوجه دلیل اعزام به واحد تخریب شدم که وزن بدن برای رفتن به میدان مین نباید زیاد باشد که در نهایت به مدت ۳ ماه در واحد تخریب ماندگار شدیم.

قبل از من نیز برادرم در جبهه حضور داشته و در عملیات رمضان نیز به شدت مجروح شده بود؛ باید بگویم که زنده ماندن او بیشتر شبیه به یک معجزه الهی است چرا که گلوله به گوش برادرم اصابت کرده و از گوش دیگری خارج شده بود. مجروحیت برادرم نیز یکی دیگر از موانعی بود که می گفتند تا بهبودی برادرت صبر کن و بعد به جبهه برو اما من پام را در یک کفش کرده بودم که باید بروم.

امروز مهران، فردا تهران

حاج محمد شعار امروز مهران، فردا تهران را بر زبان می آورد که پای منافقین را به عملیات مرصاد باز کرده است که در صدد بودند که با نفوذ و تصرف برخی از شهرها مثل مهران، امتیازی از ما بگیرند.

گروه های منافق، افراد ساده لوحی بودند که خود را عضو این گروهک کرده و حتی خود صدام نیز به این افراد اعتماد کامل نداشت و با عدم داشتن مهارت جنگی، تنها بازیچه ای بودند که برخی از شهرها را تصرف کنند.

وی از آغاز عملیات مرصاد در تاریخ ۰۵/۰۵/۶۷ میلادی می کند که از سوی لشکر با هوایمای ۳۳۰، برای معرفی خود به شهید صیاد شیرازی به پادگان ۴۰ ستون می روند؛ مناطقی که مثل کف دست آنها را می شناسد و روزگاری شجاعانه برای شناسایی این مناطق، قدم گذاشته است.

حاج محمد می گوید: اسم این منطقه چهارزبر بود و گروه های منافق در تنگه مرصاد حضور داشتند که روزی استراحت گاه لشکر ما بود در نهایت خودروی تویوتا از تبریز رسید و همراه با سید زعفرانچی و امانی به آن منطقه رفتیم؛ زمانی که رسیدیم با گلوله به سمت ما شلیک کردند. نیروهای منافق پاسگاه را نیز به تصرف خود درآورده بودند اما اگر آموزش خوبی دیده بودند و یا از مهارت جنگی بالایی برخوردار بودند به راحتی می توانستند ما را شهید کنند.

در نهایت بعد از اینکه شناسایی منطقه برگشتیم؛ تا اینکه فرمانده لشکر، سردار امیر شریعتی آمد و شناسایی مناطق آغاز و به سمت روستایی به اسم کافه حسن آباد که قرارگاه منافقین بود رسیدیم؛ با تاریکی هوا از دو محور در ضلع جنوبی و شمالی وارد عمل شدیم.

قبل از آغاز عملیات، آقای مولوی به ما گفت: با جماعتی که در بسیاری از شهرها آواره مانده اند کاری نداشته باشید؛ درست در لحظه ای که با قامتی خمیده به سمت جلو حرکت می کردیم با مرد مسنی روبرو شدیم، گمان کردیم که شاید نیروهای منافق باشد و به او گفتیم که اینجا چه کار می کنی و قصد داری کجا بروی؟

منافقین گاوداری را به بیمارستان صحرایی تبدیل کرده بودند

این مرد مسن، اهل کرد بود که در آن روزها منافقین، کرد را نیز تصرف کرده بودند؛ چند دقیقه ای با ما صحبت کرد و بعد از گفتن آوارگی چند روزه و بی اطلاع بودن از فرزندان خود، خبری از وجود یک گاوداری در این منطقه را داد که گروه های منافق به بیمارستان صحرایی تبدیل کرده اند.

با حرکت به سمت این منطقه، گاوداری را پیدا کردیم و مخفیانه نگاهی نیز انداختیم که مجروحان گروه های منافق را در این بیمارستان مداوا می کردند؛ آهسته به سمت جلو در حرکت بودیم که دو نگهبان خانم پشت تویوتا متوجه حضور ما شدند و با زدن منور از حضور ما اطمینان حاصل کرده و شروع به تیراندازی کردند.

نیروهای منافق مهارت جنگی نداشتند

در همین لحظه شعله پوش کلاش، دست یکی از تیراندازهای خانم را سوزاند و در حالی که فریاد می زد کلاش را بر زمین انداخت؛ همین مصداق بارز این مسئله است که نیروهای منافق، مهارت جنگی نداشته و گول خورده بودند.

بعد از شناسایی دقیق این مناطق برگشته و گزارش دادیم تا اینکه فردای آن روز عملیات شروع شد؛ حوالی ظهر که شد در سه محور از سمت باختران، تیپ نبی اکرم و ۲۷ حضرت رسول، لشکر عاشورا و از سمت اسلام آباد با لشکر ۵۷ ابوالفضل در ساعت تعیین شده وارد عمل شدیم.

آغاز عملیات به گونه ای بود که در وهله اول نیروهای هوایی، تانکر ۱۲ متری بنزین سوپر که نیروهای منافق برای سوخت هلی کوپترها از آن استفاده می کردند را منفجر کردند؛ با انفجار این تانکر، حجم بزرگی از آتش، همه جا را فرا گرفت و جهنمی به راه افتاد؛ در نهایت بعد از اینکه دود آتش کمی امان داد نوبت به حرکت نیروهای زمینی شد.

شهادت ۲۷ نفر از گروه های ارتشی توسط منافقین

ادامه عملیات مرصاد از زبان حاج محمد این گونه است که ساعت ۲ یا ۳ بعد از ظهر بود که حرکت به سمت اسلام آباد

که هنوز به طور کامل پاکسازی نشده بود آغاز شد؛ اسلام آباد را رد کرده و به گردان الله اکبر رسیدیم و تمام جنایات نیروهای موافق را از نزدیک دیدیم که ۲۷ تن از گروه های ارتشی را در داخل خودرو به شهادت رسانیده بودند که دیدن این لحظه ها واقعاً غم انگیز بود.

حاج محمد و هم زمانش بعد از اینکه از گردان الله اکبر خارج شدند خود را به سر پل ذهاب رساندند؛ تنگه پاتاق که تیپ سراب نیز در آنجا مستقر شده بودند. در این لحظه گروه های منافق، تانک ما را به طرف سر پل ذهاب می بردند که در نهایت، راننده با تانک، راه را بر ما بست و خودش نیز فرار کرد؛ مصطفی مولوی (جانشین لشگر) در همین لحظه به ما گفت که مأموریت ما تا به اینجا بوده و در حالت فعلی باید برگردیم.

دختر منافق در طویله مخفی شده بود

بعد از عملیات مرصاد، حاج محمد و سایر نیروها به کرنه بازگشته و در تنگه حسن آباد مستقر شدند؛ پشت توپوتا در حال استراحت بودیم که برادرم حسین، از حضور یک زن از گروه های منافق در طویله خبر داد که چند نفر را به آن مکان فرستادم؛ زمانی که این دختر را پیش ما آوردند فریاد می کشید که خودم را می کشم.

باور نمی کردیم که واقعاً قصد دارد خودش را بکشد؛ دختران منافق زمانی که در محاصره قرار می گرفتند با خوردن سیانور خودکشی می کردند اما این دختر فرصت خوردن سیانور را نداشت و ناگهان نارنجکی از جیب خود درآورد و در حالی که در یک دستش قرآن گرفته و در دست دیگرش نارنجک، خود را منفجر کرد که در آخر، از روی کالک عملیاتی، در جریان نقشه های شوم بعدی آنان قرار گرفتیم و با پیدا کردن وصیت نامه این دختر، متوجه شدیم که تنها ۱۹ سال داشت که از شیراز به مرز سیستان و بلوچستان آمده و دو ماهی نیز طول کشیده تا به این گروه های منافق ملحق شود.

حاج محمد پیامی که عملیات مرصاد برای دشمنان جمهوری اسلامی داشت را این گونه بازگو می کند که نیروهای منافق، هدف خاصی نداشتند و صدام آنها را گول زده بود تا بدین طریق امتیازی از ما بگیرد و یا همین نیروهای منافق را از سر خود باز کند.

نیروهای منافق در آن زمان، چند تن از نیروهای ما را که مجروح شده بودند از پنجره به پایین پرتاب کرده بودند و یا بسیاری از خانواده و حتی کودکان را در زیر پا به شهادت رسانیده و پاسداری را نیز در تنگه اعدام کرده بودند؛ تمام این جنایات، مشابه جنایات داعش است که در آن زمان، همین نیروهای منافق با این جنایات انجام داده روی داعش را سفید کرده اند.

حاج محمد بغضی در گلو دارد و تلخ ترین خاطره خود را اشک ریختن خانواده ها بر سر پیکر شهدای ارتشی در سه راهی اسلام آباد بازگو کرد و معتقد است که این صحنه خیلی صحنه غم انگیزی بود که تا کنون از یادم نرفته است.

بمباران شیمیایی در سردشت

جنگ که نابرابر باشد خاطره های تلخ به هم گره می خورد و جنایات رژیم بعثی عراق در شهرهای مرزی تمامی نداشته است؛ این بار نیز حاج محمد سخت ترین جنایات رژیم بعثی عراق را در بمباران شیمیایی سال ۱۳۶۸ در سردشت شاهد بوده است و این روز دردناک را چنین بازگو می کند: مدرسه ای را به عنوان قرارگاه برای خود انتخاب کرده بودیم، خوب به یاد دارم که حوالی ظهر بود و وضو گرفته بودیم که هواپیماهای رژیم بعثی عراق، شروع به بمباران شیمیایی در داخل شهر کردند که جنایتی بی رحمانه تر از این وجود ندارد.

در آن روز برای کمک به داخل خانه ها می رفتیم و ماسک ها هم هنوز به دستمان نرسیده بود؛ وارد یکی از خانه ها که شدم کودکی را برای رساندن به اورژانس، در بغل گرفتم؛ جنایت های صدام مشخص است که حتی به یک کودک هم رحم نمی کند.

در بسیاری از عملیات ها حضور داشتم

حاج محمد، مرد روزهای عملیات سختی است که با شمارش عملیات های والفجر مقدماتی، کربلای ۴ و ۵، فاو، والفجر ۸، پدر نهایت نصر ۷ که همان روزهای پر از بوی سلاح های شیمیایی است حضور داشته است؛ جانبازی ۴۵ درصد و

مجروح دیده از ناحیه گوش، پا، انگشت دست، در سال ۱۳۷۲ نیز برای انجام مأموریت در شهر مرزی بانه انتخاب شده است.

در این روزها تازه ازدواج کرده بودم و به عنوان مسئول گروهان شناسایی اطلاعات در بانه حضور داشتم؛ یک روز فرمانده تیپ، سردار منصور عزتی بی سیم زد و گفت: حاج محمد گردان حبیب بن مظاهر در روستای صدار به محاصره افتاده است و سریع خبر بده که نیروها داخل روستا نشوند؛ در بی سیم شنیده بودیم که روستا در محاصره است و اگر وارد روستا می شدیم اهالی روستا همگی شهید خواهند شد.

خلاصه با مهدی رفیعی، علی مناف زاده و راننده سردار مطلق به سمت این روستا حرکت کردیم؛ در میانه راه شهید مدافع حرم عباس عبداللهی را دیدیم و گفت نباید وارد روستا شوید. کاکا سلیم نیز فردی بود که برخی از خبرها را به گوش ما می رسانید و ما را از وجود نیروهای دموکرات در داخل روستا باخبر کرد؛ اما اگر داخل روستا نمی شدیم در شهید شدن آنان شریک جرم بودیم در نهایت هر طوری که بود رفتیم.

در روستا خرمن و بشکه های نفت وجود داشت؛ دوری زدیم و ایستادیم در این لحظه نیروهای دموکرات از داخل خرمن ها بیرون زدند و شروع به تیراندازی کردند و این تیراندازی، چشم علی مناف زاده را زخمی کرد و تفنگ او بر زمین افتاده و نیروهای دموکرات در یک چشم بر هم زدن، کلاش مناف زاده را برداشته و راننده نیز اسیر آنها شد.

در این لحظه به علی مناف زاده گفتم که محکم از من بگیر و با گفتن یا امام زمان، سریع با موتور از میان آنان رد می شویم؛ اما با تیراندازی نیروهای دموکرات، یک گلوله دیگر از پشت سر به مناف زاده اصابت کرد و با یک شلیک آرپی جی، هر دو به بالا پرت شده و به زمین افتادیم.

از شدت خونریزی بیهوش شدم

مچ پا و چشمم زخمی شده بود و با سختی خودم را به کنار درختی که رود آبی هم از آن می گذشت رساندم؛ با عجله تمام نقشه ها را زیر خاک دفن کردم تا اگر اسیر شوم این نقشه ها دست دشمن نیفتد. سوره و جعلنا را زمزمه می کردم که بر اثر جراحت و خونریزی بیهوش شدم. درگیری ما حدود ساعت ۳ بعد از ظهر شد و وقتی که به هوش آمدم برادرم همراه با چند پاسدار دیگر در ساعت ۹ شب به دنبال من آمده بودند.

فرهنگ جبهه و شهادت از یاد رفته است

و اما حرف پایانی حاج محمد، انتظاراتی است که از دولت دارد؛ جالب بود او چیزی را برای خود طلب نکرد و جوانان و وضعیت اقتصادی کشور، دغدغه ای است که در سر دارد و معتقد است که باید به فکر جوانان بود. اما گله ای هم دارد و آن اینکه می گوید: فرهنگ جبهه و شهادت از یاد رفته و زمانی که از خاطرات هشت سال دفاع مقدس برای نسل سوم صحبت می کنی می گویند یعنی تمام این خاطرات اتفاق افتاده است.

به نظرم باید مو به موی جنایات نیروهای منافق گفته شود و این یک نیاز مبرم است که نباید از آن چشم پوشی کرد؛ در حال حاضر دم از تحریم می زنیم اما ما در دوران هشت سال دفاع مقدس، چیزی در دست نداشتیم و در آموزش های غواصی در عملیات کربلای ۴ و ۵، از یک لباس غواصی، سه نفر استفاده می کردند.